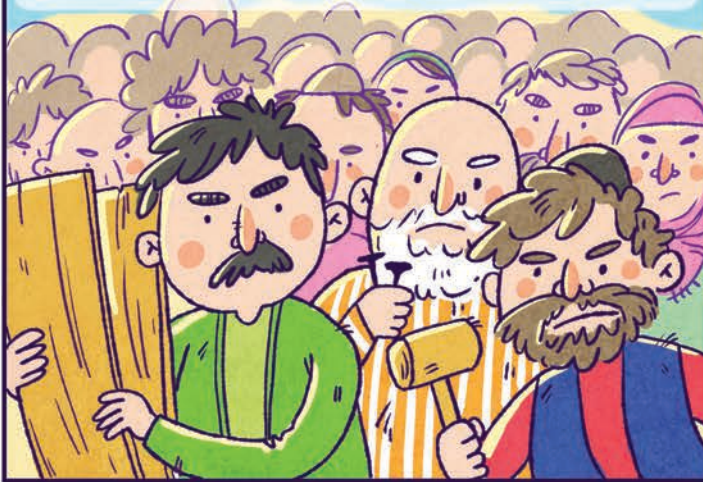




مردم وقتی شنیدند چیزی نمانده بوده که دیو فرمانروای شان بشود و تنبلی جای کار و کوشش را بگیرد، نشانی دیو را از خروس پرسیدند.



خروس که می دانست تا غروب وقت زیادی باقی نمانده، تند و تند آواز خواند و با آوازش که به خاطر طلسم به گوش مردم، شبیه زبان انسانی شنیده می شد، ماجرای بوشاسب دیو و اسیر شدنش را تعریف کرد.



اهالی دهکده رفتند و رفتند تا رسیدند به کوهی که دیو در آن خانه داشت و حسابش را رسیدند.



چیزی نمونه که تنبلی پیروز بشه.

